

تنها صداست که می ماند

رفعت حاجی زاده

*

چکیده

از همان آغاز چاپ اولین مجموعه شعر در سال ۱۳۳۱ تا پایان زندگی ۳۲ ساله در سال ۱۳۴۵ فرخزاد با زبان و ابزار بیانی خاص خود شعر گفت. با کلام، لغات و ترکیباتی خاص که توانست به کمک آن‌ها دنیایی متفاوت را در جامعه کهنه‌گرا و مرد محور ادبیات ایران بتصویر بکشد.

در نگاهی به تاریخ ادبیات فارسی، اندک نوشته‌های محتاطانه زنان را می‌بینیم که بازگو کننده محدودیت سنتی و ممنوعیت بیانی آن‌ها باشد چرا که نظام قراردادی دیرینه، مرد را قوی، منطقی، حاکم و سخن‌دان، و زن را مطیع، غیرمنطقی و ساکت می‌خواست. نماد زن خوب، «فرشته خانه» بود. فرمان‌بردار و بردبار که تمام وجود خود را در خانه نثار کند. شاعر شعر «تنها صداست که می‌ماند» جای زنان خلاق و اندیشمند را در عرصه فرهنگ و هنر خالی می‌بیند و با ادعای «چرا توقف کنم» به مبارزه می‌پردازد. مسلم است که جامعه مرد‌گرای آن زمان پذیرای چنان راه غیرمرسوم، هنجارشکنی زبانی، صراحت بیانی، صداقت کلام از جانب زن نبود اما در فضای جدید شعری فرخزاد، زن ایرانی خود را در دنیایی دیگر یافت که می‌توانست در مقابل سنت‌های قراردادی و کهنه جامعه مقاومت کرده و برای بیان هویت مستقل خود مبارزه کند.

کلید واژه

فروغ فرخزاد - تنها صداست که می‌ماند - نقد شعر فروغ - ادبیات شرح حالی - ادبیات اعترافی - مرزبندی سنتی جنسیت - فردیت در شعر - هنجارشکنی زبانی - سنت‌های قراردادی - نظام سنتی مرد مدارانه.

* عضو هیأت علمی دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد خوی.



تنها صداست که می ماند

داوری آن سوی در نشستست/ بی ردای شوم قاضیان/ ذاتش درایت و انصاف/
هیأتش زمان/ و خاطرات تا جاودان جاویدان - در گذرگاه ادوار/ داوری خواهد شد.
احمد شاملو - "در آستانه"

اگر زن بودن فروغ را نخستین زمینه آماده و فراهم برای جوشش عصیان انسانی به انگیزه‌های از سلسله انقیادها و استبداد طولانی و دراز آهنگ ذهنیت مرد سالارانه، در جامعه «شبان - رمگی»^۱ بدانیم، به حقیقت وجودی او و شعر او نزدیک‌تر شده‌ایم. فروغ از نخستین زمانی است که خیلی زود به آن اسارت شبان رمگی و خصوصاً اسارت زن پی می‌برد. (این پی بردن پیش از درک کامل گذشته و درک کامل‌تر زمان، هرچند در آغاز شتاب‌آمیز و آمیخته با طغیان جوانی است، اما طبیعی است و همان مقدمه درک بعدیش و رسیدن به شعر واقعی می‌شود و ویژه‌تر این که درک اجتماعی را درک زبان متفاوت قوت و سرعت می‌بخشد.)^۲

از همان آغاز چاپ اولین مجموعه شعر «اسیر» در سال ۱۳۳۱ تا پایان زندگی ۳۲ ساله‌اش در سال ۱۳۴۵، فرخ‌زاد با زبان و ابزار بیانی خاص خود شعر گفت. با کلام، لغات و ترکیباتی خاص که توانست به کمک آن‌ها دنیایی متفاوت را در جامعه کهنه‌گرا و مرد سالار ادبیات ایران، بیان کند. «شعر برای او عبارت از زندگی کردن کلمه‌ها در درون آدمی است و باز نوشتن این کلمه‌ها به صورت زنده و جان‌دار در روی کاغذ، بنابراین از هر نوع سکتته یا توقف یا سکونی که اسباب بی‌جان شدن کلمه‌ها بشود باید احتراز کرد.»^۳

از سوی دیگر، فرخ‌زاد به دنبال چیزی در دوره خود و در دنیای پیرامونش است، دوره‌ای که از لحاظ اجتماعی و فکری و آهنگ زندگی خصوصیات خاص خود را دارد. او این خصوصیات را کشف و وارد شعر خود می‌کند. از این نظر کلمات برای او خیلی مهم است و هر کلمه روحیه خاص خودش را دارد؛^۴ بنابراین او نیاز به کلمه‌های تازه داشت. زیرا معتقد بود «کلمات سنتی شعر اگر چه مفهومی‌شان را از دست نداده است، ولی در گوش ما اثر واقعی خودشان را ندارد و با حس شعری امروز ما جور در نمی‌آید.»^۵ پس نترسید، چون اگر می‌ترسید، می‌مرد اما نترسید. کلمه‌ها را وارد کرد و به این کار نداشت که این کلمه‌ها هنوز شاعرانه نشده است. اگر کلمه جان داشت، او شاعرانه‌اش می‌کرد و کلمات وارد شدند.^۶

به نظر فروغ حتی خشن‌ترین و زشت‌ترین کلمات را هنگامی که به وجودشان نیاز است، نباید به دلیل آن که هرگز سابقه شعری نداشته است، کنار گذاشت و می‌گوید: «تنها فصاحت کافی نیست، شعر امروز باید با زبان جان‌داری صحبت کند. یک زبان لخت و بی‌رحم و هماهنگ با آن‌چه که در لحظات زندگی امروز جاری است.^۷ فرخ‌زاد چنان که خود می‌گوید کلمات را تسلیم وزن نمی‌کند، بلکه برعکس وزن را تسلیم کلمات می‌کند و زیادی‌های وزن را می‌چیند و دور می‌اندازد. بنابراین وزن نیز در شعر او تابعی از حس زبان، غریزه کلمات و بیان طبیعی آن‌هاست. او این خاصیت را در زبان فارسی کشف کرد که می‌توان ساده حرف زد، حتی ساده‌تر از «شعری که زندگیست». و از همین روست که توجه و کوشش او در زمینه «شعر محاوره» یا شعر «گفت‌وگو» به نظر «م.آزاد» امکانی قوی و غنی در زبان شعر معاصر بوجود آورده است. به اعتقاد فرخ‌زاد «اگر دید، دید امروزی باشد زبان هم کلمات خودش را پیدا می‌کند و هماهنگی در این کلمات را. و وقتی که زبان ساخته و یک‌دست و صمیمی شد، وزن خودش را با خودش می‌آورد و به وزن‌های متداول تحمیل می‌کند.»^۸ غیر از واژه‌های اروتیک، فرخ‌زاد - از آن رو که زن بود - به علت شرایط جسمانی، حسی و روحی‌اش به مسایلی توجه کرده و کلمات و اصطلاحاتی در شعرش بکار برده که حتی در آثار هیچ یک از زنان شاعر تاریخ ادبیات ما وجود ندارد و نیز تصاویر شعری فرخ‌زاد بسیار بدیع، زیبا، سیال، ژرف و سرشار از عاطفه شورانگیز اوست. این تصاویر حاصل نبوغ و کار اندیش‌مندانه کسی است که روح و عاطفه‌اش را در کوره زندگی و تجربه‌های آن گداخته است. صور خیال او سرشار از شادابی درونی، روانی، محتوا و سادگی و صمیمیت روح است و در قلمروی از زبان و خانواده کلمات نمود یافته که در سراسر تاریخ ادب فارسی بی‌مانند است.^۹

صدای زنانه منحصر بفرد و شعر اتوبیوگرافی (autobiographical)^{۱۰} او که در گروه ادبیات اعترافی (confessional literature)^{۱۱} قرار می‌گیرد، هر کدام از این ویژگی‌ها در شعر دهه سی در تاریخ چند هزار ساله ادبیات ایران، خصوصاً از زبان یک شاعر زن می‌توانست بحث‌انگیز و جدالی باشد. اما خود به هر ترتیب رسمی نو در نظام شعری ایران بنیاد نهاد. شاید بی‌واسطه‌ترین و معروف‌ترین علت بحث برانگیز شدن شعرهای او بی‌پرواییش در استفاده از کلمات و تصاویری است که در نظر اول، غیراخلاقی می‌نماید.

حسن جوادی (استاد دانش‌گاه کالیفرنیا، برکلی) می‌نویسد که دو جلد اول از مجموعه شعر فرخ‌زاد با شجاعت و جسارت، عمیق‌ترین احساسات عاشقانه - عاطفی خود



را بیان می‌کند. ما چنین جسارت در بیان آزادانه را یک عطیه و امتیاز تلقی می‌کنیم، اما شنیدن کلماتی از این قبیل از زبان شخصی ایرانی زمان در فرخ‌زاد کاری شجاعانه و بس تعجب‌آور بود. هیچ شاعر زن دیگری قبل از فرخ‌زاد این‌گونه زبان رک‌گویی نداشته و صراحتی که در شعر او بود در واقع غیراخلاقی و زشت تلقی می‌شد.^{۱۲}

به گفته یونگ: «فکر طبیعی مطلقاً بی‌پرده و بی‌رحمانه سخن می‌گوید. این کفر حاصل سرچشمه‌های طبیعی است و نه عقاید اکتسابی از کتب، هم‌چون چشمه‌ای طبیعی است که از زمین می‌جوشد و خرد خاص طبیعت را به همراه می‌آورد و نیز هر آفرینش هنری، هر تجلی غیبی، هر کلام جادویی ریشه در دریای بی‌کران درون دارد و به سر منزل اساطیری پیوسته است.^{۱۳} از این اقیانوس درونی است که صورت‌های جاویدان خیال برمی‌خیزد و در زمینه‌های گوناگون به جلوه‌گری می‌پردازند و هنگامی که جهان روحانی و ارزش‌های معنوی مقام خود را از دست داده باشد، در آفرینش‌های هنری و یا در رویاهای آدمی به فعالیت پرداخته، خود را از طریق نمادهایی که مطابق با روح زمانه است، نمایان می‌کند. این صورت‌ها از حقیقتی ماورای تجربه‌های انسانی بهره دارد و منشأ وجودشان در نیرویی مینوی در عالم قدسی است.»^{۱۴}

فرخ‌زاد در شعر فارسی نخستین زنی است که روشی تازه را برای بیان فردیت خود برگزید. او در سه مجموعه نخست خود، تمام مسایل را از چشم‌انداز زنانه و از موضع جنسی دید و در دو مجموعه بعدی از موضع انسانی به مسایل پیرامون خود نگریست. فروغ در دوره شعری خود، چه در دوره نخست شعری نخستین که صرفاً احساس و چه در دوره پس از آن، که اندیشه را سرود، تصویرگر هویت عمومی و حضور جمعی زن ایرانی نبود. او برخلاف موقعیت زن در جامعه سنتی ایران، نخست زنی عاشق و سرکش را تصویر کرد که در جامعه اخلاقی با تکفیر و تحقیر روبه‌رو شد و سپس تصویری از زن اندیش‌مند ارائه داد که هویت خویش را می‌شناخت و پیرو الگوهای متعارف نبود، پذیرش چنین زنی در جامعه مرد برتر از ایران آن روز همان قدر سخت و از سویی خطرناک بود که زن نخست...^{۱۵}

اما فرخ‌زاد در گذار پر فراز و نشیب زندگی، هر لحظه در تلاش خودسازی، خودکامی و آزمون خویش بود. به همین سبب سرعت دنیای اندیشه‌هایش دگرگون شد، شعرهایش افقی بازتر و گسترده‌تر را بتصویر کشید. بینش و آگاهی نسبت به زن و فردیت او فزونی یافت که به او قوت دریافت بیشتر عطا می‌کرد. احمد کریمی حکاک (استاد دانش‌گاه پنسیلوانیا) می‌نویسد: «همان‌طور که شعر فرخ‌زاد پیش می‌رفت تا تجربه او را از دنیا منعکس سازد، هرچه بیش‌تر از تکنیک‌های پیش‌رفته شعری استفاده

می‌کرد، منتقدان کهنه‌گرا بیش‌تر او و کارهایش را مورد سرزنش قرار می‌دادند.» او در ادامه، درباره تأثیر این محدودیت‌ها در شعر فرخ‌زاد توضیح می‌دهد: «در جامعه سنت‌گرا و مردسالار دهه ۳۰ که سانسورهای احساسی بشدت مورد تقدیس بود، به دلیل تضادها و تلقی بدبینانه نسبت به حضور زن در جامعه ادبی «شعر اعترافی» و «پیش‌تر از زمان» جامعه فرخ‌زاد تحقیق می‌شد.»^{۱۶}

فرزانه میلانی (استاد دانش‌گاه ویرجینیا) می‌نویسد: «در ادبیاتی که از زن فقط انتظار می‌رفت که مراقب زندگی شخصی، خصوصاً عفت و شرافت خود باشد، در جامعه‌ای که خرده‌گیری و خود سانسوری نظام روز محسوب می‌شد، خلایقیت، توانایی‌های هنری و بینش آگاهانه زن از طریق انتقادهای جامعه محدود و سرکوب می‌شد. شاعری می‌خواست با صداقت و نه در قالب کلیشه‌های تکراری و الگوهای متعارف، هویت و جهان فردی خود را در شعر معنا کند.»^{۱۷}

آن داغ ننگ خورده که می‌خندید
بر طعنه‌های بیپوده، من بودم
گفتم، که بانگ هستی خود باشم
اما دریغ درد که زن بودم.^{۱۸}

بتدریج روند تکوینی و تحولی شعر فرخ‌زاد خصوصاً با تولدی دیگر، چهره‌ای دیگر یافت که نمایان‌گر دگرگونی‌پذیری و کمال‌یابی ذهنیت و منش او، و نیز عناصر بن‌مایگی و درون‌مایگی موجود در شعر اوست. در این‌جا فروغ جسورانه «من» اسیر خویش را آزاد می‌سازد، «دیوار» را در هم می‌کوبد، از پناه‌جویی دوردست‌های رویایی و پندارگونه سرباز می‌زند، از «غم» پرستی و «خزان» اندیشی‌رها می‌شود، دامنه «عصیان» خود را از بن‌بست‌های روانی - عاطفی صرفاً انفرادی، به قلمرو فرهنگی - اجتماعی و فضای زیست‌گاه همگانی می‌گستراند و بدین‌گونه، با «دیگران» در ارتباط تنگاتنگ قرار می‌گیرد. هم‌گام و هم‌نفس با انقلاب توفنده منشی و شخصیتی، زبان شاعرانه، ساخت و محتوای کیفی آن، شیوه کلی تصویرگری و سخن‌آرایی، و نحوه نگاه و دریافت و برداشت در مسیر تازه و کارسازی براه می‌افتد.^{۱۹}

فرخ‌زاد با چهره‌ای معترض و مغایر با دیگران زمان و مکان زیستی خود را بتصویر می‌کشد. تصاویر شعری او بسیار بدیع، زیبا، سیال، ژرف و سرشار از عاطفه شورانگیز اوست. در تولدی دیگر، هم‌گام با اوج‌گیری تخیلات ظریف شاعرانه و روی نمودن یک زبان مستقل و تکامل یافته، ایستایی گذشته‌های غبارآلود و زمان حال پریشان و منجمد به زیر پرسش می‌رود، محتوای سست و مردم‌فریبانه شعارهای گذشته‌گرا، چونان پوچی

و مسخرگی هویت تاریخی - اشرافی، به بیان در می آید. در منظومه «ای مرز پرگهر» نگاه برون گرای شاعر اوج می گیرد و به مرتبه ای بالاتر از شکوفایی، دقت و حساسیت می رسد؛ حال آن که هم زمان، از جمله در «آیه های زمینی» شاعر بر آن می شود تا با تکیه زدن بر باورهای اسطوره های دیرین، از چهره مسخ شده موقعیت انسانی، و نیز از آینده مرموز و ناخجسته ای که این موقعیت در پی خود می آورد، تصویری تکان دهنده و اندیشه برانگیز بدست دهد. در منظومه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» خود را «زنی تنها در آستانه فصلی سرد» می بیند، یعنی در آستانه خاموشی، و این که خود را آن چنان در یک سفر بی بازگشت حس می کند که دیگر حتی «فرمان ایست» را نمی تواند برتابد.^{۲۰} این شیوه از برخورد با پدیده و تصویر مرگ، برخاسته از یک منش و ذهنیت پویا و نایستادنی است، و این پویایی همان نفی آشکار مرگ بازدارنده است: «طبیعی است/ که آسیاب های بادی می پوسند/ چرا توقف کنم؟»^{۲۱}

«فردیت» یکی از عناصر مهم در شعر فرخ زاد بشمار می آید؛ بویژه در دو مجموعه شعر پایانی اش که با انتقاد اجتماعی نمودی پررنگ تر پیدا می کند. او نبود خودآگاهی و مسؤولیت پذیری فردی را از عوامل زوال اجتماعی می داند. در «تنها صداست که می ماند» فرخ زاد به عنوان فردی که خود استقلال فردی دارد؛ با بینشی ژرف زندگی می کند و عشق می ورزد، صفات انسانی و اجتماعی جامعه زمان خود را مورد سنجش قرار می دهد و روی صحبت او با آن دسته از روشن فکران جامعه است که به خودشان اجازه می دهند نه تنها رفتار، بلکه افکار و سرشت جامعه را آن طور که خود می خواهند شکل بدهند. در فضای شعر او تصویر زنی مأیوس دیده می شود که بینش فردی اش به خاطر باورهای سنتی رایج در جامعه قربانی شده است. در «تنها صداست که می ماند» با انعکاس صدای جامعه زنان و با نشان دادن فردیت مستقل و هویت زنانه که در فرهنگ ما تازگی داشت، تضاد خود را با بُعد سنتی و باورهای پیشین نشان می دهد. و «فروغ در این زمانه، زنی شاعر و هنرمند بود که تمام کج فهمی ها را تحمل کرد تا خودش باشد.» و هرگز موضوع شایعات روز بودن مانع رک گویی و تضاد او با باورهای غلط اجتماعی نشد. «رمیده» در مجموعه «اسیر» و «فتح باغ» در مجموعه «تولد دیگر» به این تضاد اشاره می کند و در «تنها صداست که می ماند» آن ها را مورد هدف قرار داده، با افرادی که به عمق انتقادات و اندیشه های اصیل توجه نمی کنند مخالفت می کند. «او ارزش های سنتی، اجتماعی و مرزبندی های سنتی جنسیت را نادیده گرفت و با ذهنی سرکش از عشقی ممنوع و از تجربه های عاطفی یک زن در جامعه ای اخلاق گرا و سنتی سخن گفت. او علیه ارزش های تحمیلی جامعه اعتراض کرد زیرا نمی خواست دختر، همسر و

مادری ایده‌آل و سربه‌راه در جامعه‌ای مرد محور باشد. همین بیان نامتعارف باعث شهرت و معروفیتی شد همراه با تهمت و بدگویی و تحقیر، که در زندگی او را سخت آزرده و غمگین کرد.» شعر فرخ‌زاد شعر اعتراض است که با ذهن پویای خود جهان خود و پیرامونش را به تصویر می‌کشد. شعر او آمیزه‌ای از دردهای بشری، نیازهای فردی و آرمان‌های اجتماعی است که همواره واقعیت‌های در آن نمود دارد. شاعر با ذهنیتی ذاتاً خلاق، خود را بخشی از این دنیا توصیف می‌کند، مستقیماً خود را در برابر جامعه قرار می‌دهد شبه روشن‌فکران و ناقدانی که عمق اندیشه‌های او را درک نکردند و هیچ انگاشتند و محکوم می‌کند.

در «تنها صداست که می‌ماند» فرخ‌زاد شاعری مترقی، اجتماعی، در اوج معرفت شاعری است و شناختی ژرف از زمانه خویش دارد. شعر با ادعای مستقیم «چرا توقف کنم؟» شروع می‌شود و بارها در ابیات بعدی تکرار می‌شود. سپس به توصیفی از خصوصیت‌های ویژه در کره زمین حتی حرکت منظومه شمسی می‌پردازد؛ گویی آن‌ها نیز با حرکت دایمی خود، حقانیت او را تأیید می‌کنند:

چرا توقف کنم چرا؟

پرنده‌ها به جستجوی جانب آبی رفته‌اند

افق، عمودی است

افق، عمودی است و حرکت فواره‌وار

و در حدود بینش

سیاره‌های نورانی می‌چرخند

زمین در ارتفاع به تکرار می‌رسد

و چاه‌های هوایی

به نقب‌های رابطه تبدیل می‌شوند^{۲۲}

روزی در پرواز، افق‌ها عمودی می‌شوند، پرنده‌ای مستقیم پرواز می‌کند، گویی به سوی سیاره‌ها به پرواز درآمده است. پرواز مستقیم پرنده می‌تواند اشاره به حرکت انسان بر روی زمین باشد. در واقع، حرکت انسان بر روی زمین افقی است و اما حرکت متعالی او، به سوی آسمان‌ها، عمودی است مانند حرکت آب از فواره. و پرنده خود را به چاه‌های هوایی که نقطه تماس بین زمین و اوج آسمان‌هاست، می‌رساند. در حقیقت نقطه تعالی انسان نیز همان‌جاست. اما از آن‌جا که آسمان بی‌کرانه است و حرکت فواره‌وار انسان هم در هر نقطه اوجی که باشد سرانجام فواره‌وار به زمین برمی‌گردد و باز تکرار می‌شود.



شاعر با ایجاد حس عظیم حرکت، در بیت پایانی اشاره به آن‌هایی می‌کند که از بینشی ناچیز برخوردارند.

«و روز وسعتی است/ که در مخیله تنگ کرم روزنامه نمی‌گنجد.» شاعر در بند پایانی حداقل یک نمونه برای بیان مقصود خود ارایه می‌دهد.

منظور شاعر از کرم روزنامه شاید اشاره به آن دسته نویسندگان روزنامه باشد که از مسایل با اهمیت بی‌خبرند، با بدگویی از دیگران به ایجاد فضای شایعه دامن می‌زنند و با نقد آن‌چه در نمی‌یابند خود را سرگرم می‌کنند. در بند سوم، شاعر این‌گونه افراد جامعه را مورد محاکمه قرار می‌دهد:

چه می‌تواند باشد مرداب؟

چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فاسد؟

افکار سردخانه را جنازه‌های باد کرده رقم می‌زنند

نامرد در سیاهی

فقدان مردی‌اش را پنهان کرده است

و سوسک آه

وقتی سوسک سخن می‌گوید

چرا توقف کنم؟^{۲۳}

شاعر در دو بند اول و آخر قطعه بالا، این گروه از جامعه زمان خود را موجودات بی‌توجه و پست معرفی می‌کند. کرم‌ها، حشرات، و سوسک‌ها موجوداتی بی‌خبر هستند که در جاهای آلوده می‌خزند و با زباله و مردار زندگی می‌کنند و به تولید مثل تعدادی زیاد از همانندان خود می‌پردازند. همان‌طور که بند سوم بوضوح بیان می‌کند، آن‌ها در حقیقت زندگی نمی‌کنند؛ گویی حتی در محیط متعفن خود - مرداب یا سردخانه - هم نمی‌توانند زندگی کنند. و اگر نتوانند روزی چیزی بنویسند یا بگویند، شاعر به هیچ وجه احساس تأسف و دل‌سوزی نسبت به آن‌ها نخواهد داشت. بند اول، تضاد بین بزرگی عالم و کوچکی انسان‌هایی که عظمت آن را در نمی‌یابند را بیان می‌کند، در حالی که بند سوم واقعیت وجودی کرم و حشرات ناچیز را نشان می‌دهد. هر بند گویای تضاد شاعر با بی‌خبران است و اکنون خودش را بخشی از طبیعت حیات بخش اعلام می‌کند که کوتاه‌نظران در عالم بی‌خبری قادر به درک آن نیستند.

من از سلاله درختانم

تنفس هوای مرده ملولم می‌کند

پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را به خاطر بسپارم^{۲۴}

«پرنده‌ای از شاخه پرواز کرد، با پروازش عالم وجود را ترک گفت، و محدود شد»، کنایه از آن است که انسان روزی متولد می‌شود و روزی می‌میرد. پرواز که نماد خروج انسان است باید بخاطر سپرده شود، زیرا روزی فرصت پایان خواهد رسید. با توجه به ویژگی‌های مهم شعر فرخزاد، چنان‌چه پیداست این قطعه به خود شاعر اشاره می‌کند. بینش آگاهانه او از فناپذیری حتی در شعرهای اولیه وی مانند عصیان نیز بچشم می‌خورد.

شاعر به مانند کودکی، خود را از تبار درختان می‌داند و خود را به عنوان عضوی در دنیای بزرگ‌تر تصویر می‌کشد. او که از سلاله درختان تازه و حیات‌بخش است نمی‌تواند در هوای مانده مرداب تنفس کند و باید برود.

در بند بعد شاعر سرعت انگیزه حرکت را بیان می‌کند و می‌گوید هوای آن دنیای کوچک با در و پنجره‌های بسته برایش قابل تنفس نیست، زیرا او با طبیعت همراه شده و عظمت آگاهی و بینش در مقابل خفقان قرار می‌گیرد که قابل تحمل نیست. و پند پرنده مرده نه تنها مرگ و فناپذیری را به انسان یادآوری می‌کند، بلکه بینش آگاهانه شاعر را نیز توصیف می‌کند. زندگی در مرداب و سردخانه با حشرات و کرم‌های حقیر برایش ناممکن است. زیرا او به عنوان انسان آگاه از محدودیت و گذر زمان مطلع است، می‌داند که مرگ بزودی فرا می‌رسد و می‌خواهد تجربه‌هایی بیش‌تر کسب کند.

پرواز پرنده زندگی خود او، فناپذیری و زوال و نیز جاودانگی در چرخش سیاره‌ها را تداعی می‌کند. هم‌چنین بیان‌گر تضاد بین آسمان و زمین که نمادی از تضاد بین آگاهی و بی‌دانشی، طبیعت و جامعه، بزرگی و حقارت است. تشبیهات الهام گرفته از طبیعت در شعر، کاملاً روشن است: افق عمودی، حرکت فواره‌ها، چرخش سیاره‌ها، قرار گرفتن زمین در ارتفاعات، چاه‌های هوایی، وسعت روز؛ حتی ریشه درخت‌ها در زمین به طرف آسمان صعود می‌کند و بدین ترتیب پند پرنده، برداشت شاعر از دنیا را تأیید کرده و نیز بخاطر می‌آورد که زمان در حال گذر است و آن چه به یادها می‌ماند پرواز و خروج انسان است نه روزنامه‌ها...! برخی پژوهش‌گران معتقدند که این شعر، پیچیده‌ترین و غیرقابل درک‌ترین شعر فرخزاد است. رشد حیرت‌انگیز تفکر و درک او از ماهیت مبهم و متغیر زندگی ناپایدار و نتیجه‌گیری کلی و نهایی او از این ماهیت متغیر، نشان دهنده دگرگونی عمیق فرخزاد و بیان‌کننده عظمت سحرانگیز خیال و صمیمیت عمیق و نافذ اوست. «تأملی در قسمتی از شعر فرخزاد که پند می‌دهد پرنده مردنی است، به اهمیت

«تنها صداست که می‌ماند» می‌افزاید:

دل‌م گرفته است



دل‌م گرفته است
 به ایوان می‌روم و انگشتانم را
 بر پوست کشیده شب می‌کشم
 چراغ‌های رابطه تاریکند
 کسی مرا به آفتاب معرفی نخواهد کرد
 کسی مرا به مهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد
 پرواز را به خاطر بسپار
 پرنده مردنی است^{۲۵}

در شعر تنها صداست که می‌ماند، شاعر با غرور، راهی را که در زندگی انتخاب کرده توصیف می‌کند. «پرنده مردنی است» می‌تواند بیان‌گر عواقب انتخاب او باشد. جدایی، تنهایی و ظاهراً ناامیدی از آن جمله‌اند برخلاف «تنها صداست که می‌ماند» شاعر در این شعر حتی ارتباط خود با خورشید را هم از دست داده است.

«نهایت تمامی نیروها پیوستن است، پیوستن/ به اصل روشن خورشید/ و ریختن به شعر نور.» و به این ترتیب شاعر در دو مصرع آخر با شور، احساس این پند را تأکید می‌کند: «تنها صداست که می‌ماند».

در «تنها صداست که می‌ماند» شاعر با توجه به پند پرنده با ترک اتاق‌هایی با هوای مانده، وارد دنیای تازه‌ی روشنی‌های واژه و شعر می‌شود. او «اعتقاد دارد که باید در شعر همیشه تازه نفس بود و مجال نداد که خستگی و پیری، ذهن آدمی را از پای در آورد»، اما در «پرنده مردنی است»، شب است و روز تمام شده، خورشید و پرنده رفته‌اند و امیدوی به رسیدن آن‌ها نیست، و شاعر تنها و غمگین است. در این شعر که پرنده یادآور فناپذیری است، از طریق شاعر مستقیماً با خواننده صحبت می‌کند و کاملاً او را از جهان بیرون به جهان خویشتن می‌کشانند و به این ترتیب احساس ناامیدی را انتقال می‌دهد تا حسی دیگر که می‌گوید: امروز را دریاب پیش از آن که مرگ به زودی فرا رسد...!

با وجود این، «تنها صداست که می‌ماند» با بیان «چرا باید توقف کنم؟» که پنج بار در شعر تکرار می‌شود، تصویر مثبتی در خود دارد، شاعر ناسازگاری خود را با باورهای کهنه جامعه بتصویر می‌کشد و از ابتدای شعر مدعی است «چرا باید توقف کنم؟ چرا باید حرف نزنم؟ شعر نگوییم؟ ... و «سوسک»... «آه/ وقتی که سوسک سخن می‌گوید/ چرا توقف کنم؟» و نیز به سوال خود اضافه می‌کن: «من، خوشه‌های نارس گندم را/ به زیر پستان می‌گیرم/ و شیر می‌دهم.»

اکنون آن قدر به حیات نزدیک شده است که با حسی از خلاقیت و هستی بخشی مادرانه، منبع زندگی می‌شود و از وجود خود خوشه‌های گندم نارس را شیر می‌دهد تا آن‌ها را به بار برساند، چه گندم خوراک زندگی است. شاعر خلاق - هم‌چنان که در شعرهایش می‌خوانیم - خود و آن‌چه که او را ساخته کشف کرده و همواره به دنبال فضا و شیوه بیان نو می‌گشت و از توقف و سکون بیزار بود. او دوباره خودش را در طبیعت حل می‌کند، تا نیروی زندگی بدهد و نه در سردخانه‌ها و مرداب‌های راکد از حرکت باز بماند، جایی که بیش‌تر جامعه زمان خود را در آن می‌بیند. در مفهوم لفظی، شعر او، در مقام مخالفت با آن‌هایی است که در روزنامه‌های زمان او می‌نویسد - آن‌هایی که در هوای مانده و در چهارچوب تنگ فکری و بینش مرد مدارانه حوزه علم، فرهنگ و هنر را از وجود زنانی خلاق و اندیشه‌گر خالی می‌کنند. شاعر در اعتراض به نظم سنتی مرد محور، هنجارهای قراردادی جامعه را می‌شکند و پیش می‌رود. و از هر سو با واکنش تند مردان روبه‌رو می‌شود، اما او بدون توجه به توهین‌ها و شایعات، حضور پر سر و صدای خود را با کلام عریانش در جامعه حفظ می‌کند. چون او می‌داند که نباید توقف کند، چنان‌چه در قطعه بعد تصریح می‌کند که «صدا» متضمن چیزی بیش‌تر از شعر شاعر است و نباید متوقف شود:

چرا توقف کنم؟

راه از میان مویرگ‌های حیات می‌گذرد

کیفیت محیط کشتی زهدان ماه

سلول‌های فاسد را خواهد کشت

و در فضای شیمیایی بعد از طلوع

تنها صداست

صدا که جذب ذره‌های زمان خواهد شد

چرا توقف کنم؟^{۲۶}

عوامل ضد حیات، زندگی را مختل می‌کند. تمام حیات صداست، که همیشه با زمان رابطه دارد. شاعر دلیلی برای توقف نمی‌بیند، زیرا آن‌چه او انجام می‌دهد بخشی از آن چیزی است که برجای می‌ماند؛ بخشی از زمان و سیاره‌ها است و باید صدا آن‌ها را همراهی کند و باز به پیوند صدا و زمان اشاره می‌کند:

صدا، صدا، تنها صدای خواهش شفاف صدا

آب به جاری شدن

صدای ریزش نور ستاره بر جدار مادگی خاک



صدای انعقاد نطفه معنی

و بسط ذهن مشترک عشق

صدا، صدا، تنها صداست که می ماند^{۲۷}

تمام این تشبیهات؛ بارآوری، حاصل خیزی و رشد را نشان می دهد: آب همه جا پشتیبان زندگی است، و برای حاصل خیزی زمین نیاز حیاتی است، اما زمین باید تحمل کم آبی و خشک سالی را داشته باشد. تابش نور ستاره ها بر زمین از جنس زن، تشبیه های باستانی پدر آسمان و مادر زمین را بخاطر می آورد که با جفت شدن شان دنیا را بوجود می آورند، در این جا شاعر به زیبایی مفاهیم انتزاعی را با عشق می آمیزد. شاعر در بند ماقبل آخر شعر را خلاصه می کند. در ابتدا تصویری تحقیرآمیز از مردم بی خبر و پست می دهد: «در سرزمین قد کوتاهان/ معیارهای سنجش/ همیشه بر مدار صفر حرکت کرده اند.» و به دنبال آن توصیفی از خود، که بیان گر وفاداریش به طبیعت است به حق طلبی خود ادامه می دهد:

چرا باید توقف کنم؟

من از عناصر چهارگانه اطاعت می کنم

و کار تدوین نظام نامه قلبم

کار حکومت محلی کوران نیست^{۲۸}

قطعه بالا تأکیدی دارد بر تناقض ذاتی بین اطاعت از عناصر چهارگانه و جایز شمردن و کالت انسان های کوتاه فکر که درباره قلب او تصمیم بگیرند و بر آن فرمان روابی کنند. فرخ زاد در می یابد که باید سرزمین انسان های پست و کوتاه نظر را ترک کند؛ او نمی تواند قلب خود را به آن ها بسپارد، زیرا قلب او از نظام نامه عشق پیروی می کند. سرانجام، شاعر بیاد ما می آورد که جهانی که او در آن زندگی می کند تمام ویژگی های طبیعت را در بر نمی گیرد، و او بیش تر از جنبه های انتزاعی و اصیل طبیعت جهان سخن می گوید و نه از جهانی متوحش و بی حاصل، که در آن هیچ نیست مگر طبیعت جنسی حیوانات و کرم هایی در حال حرکت از خلأ گوشتی، اما او صریحاً از چنین غریزه غیرارادی و زندگی در بی دانشی و عالم بی خبری فاصله می گیرد:

مرا به زوزه دراز توحش

در عضو جنسی حیوان چه کار؟

مرا به حرکت حقیر کرم

در خلأ گوشتی چه کار؟

مرا تبار خونی گل ها به زیستن متعهد کرده است

تبار خونی گل‌ها
می‌دانید؟^{۲۹}

در حقیقت او از تعهد خود به زندگی می‌گوید و آن را با آن‌چه حیوانات و کرم‌ها در زندگی انجام می‌دهند مقایسه می‌کند و با بیان ویژگی‌های آن تأکید می‌کند که آن‌ها در واقع زندگی نمی‌کنند. کرم‌ها و حشرات نماد بی‌خردی و بی‌دانشی هستند و هر دو جنبه صفات نفسانی و نیز آگاهی و بینش انسان را متذکر می‌شوند.

شاعر شعر تنها «صداست که می‌ماند» می‌خواهد شکستن هنجارهای جامعه را برای بیان غیر مرسوم خود در صداقت کلام و نوآوری در تصویرسازی و بینش تازه، موجه قلمداد کند. بنابراین خود را در مقام عضوی قرار می‌دهد که راه حل می‌نماید. او با توصیف ویژگی‌های طبیعی که به وی هویت می‌دهند، خود و محیط اطراف خود را مورد سنجش قرار داده و نارضایتی و عدم امکان زندگی در این محیط را بیان می‌کند.

به هر ترتیب فرخزاد به عنوان هنرمندی که شناختی ژرف از زمانه خویش داشت، «روش خاص خود را در شعر فارسی بکار گرفت. او برای نخستین بار احساس‌های نهانی زنان را برای همه بازگفت، هویت دگرگونی از زن را در شعر فارسی متجلی کرد و صداقت زانهاش را چنان صمیمانه به نمایش گذاشت که آن بینش مسلط فرهنگی و اعتقاد به حيله‌گری و حماقت زن را زیر سؤال برد. مسیر تحولی هنرمندانه از احساس‌گرایی به اندیشه‌گرایی را بسرعت طی کرد و جهان‌بینی بدیع زانها را در قالب شعر ریخت و عملاً در تغییر شیوه شعر زانۀ فارسی نقشی مؤثر داشت.»^{۳۰}

پی‌نوشت‌ها

۱. شبان - رمگی، اصطلاحی برای نمایش جامعه‌ای است که مرد حکم شبان مقتدر و زنان نقش رمه منفعل او را بازی می‌کنند.
۲. آتشی، منوچهر، فروغ در میان اشباح». تهران: آمیتیس، ۱۳۸۲، ص ۹ و ۱۴.
۳. مصاحبه با صدرالدینی، مجله‌ی سپید و سیاه، اسفند ۱۳۴۵.
۴. مصاحبه با م. آزاد، آرش، شماره ۸، تابستان ۱۳۴۳.
۵. مصاحبه با دکتر حسن هنرمندی، رادیو تهران، ۱۳۴۱، به نقل از آرش، شماره‌ی ۱۳، اسفند ۱۳۴۵.
۶. مصاحبه با م. آزاد، آرش شماره ۸، تابستان ۱۳۴۳.
۷. فرخزاد، فروغ. «نگرشی بر شعر امروز». هفته‌نامه آژنگ جمعه، شماره‌های ۷۳ تا ۷۵، مهر ۱۳۳۹.
۸. مصاحبه با م. آزاد، آرش شماره ۸، تابستان ۱۳۴۳.

۹. عبد علی، محمد. «آسمان شعر روز». فرهنگ اشعار فروغ فرخزاد. تهران: فکر روز، ۱۳۷۷، ص ۸.
۱۰. "Autobiography"، اتوبیوگرافی، زندگی نامه خود نوشت: شرح زندگی کسی به قلم خود وی، این روش برای نخستین بار توسط ساوئی در سال ۱۸۰۹ به کار برده شد.
۱۱. "Confessional literature"، ادبیات اعتراضی بازگو کننده زندگی خصوصی پدیدآورنده اثر و احساس و تجربه و باور و حالت های شخصی، روحی و روانی خلق اثر است. اعترافات ژان ژاک روسو بهترین نمونه این ادبیات است. نک به: فرهنگ نامه ادبی فارسی، ج ۲، ص ۳۷-۳۸. و نظریه جی.ا.کادن: شعر اعترافی تجربه های بسیار خصوصی و فردی، باورها، احساسات، عقاید و طرز فکر فردی، روحی و روانی نویسنده را بیان می کند. نک به برنارد. سی.ک.ص ۶۳.
۱۲. کراچی، روح انگیز، «فروغ فرخزاد». شیراز: داستان سرا، ۱۳۸۳، ص ۱۱۱-۱۱۲.
۱۳. شریعت کاشانی، علی، «فروغ و شاملو از نزدیکی تا فاصله ها». کسی که مثل هیچ کس نیست. تهران: کاروان، ۱۳۸۱، ص ۱۳۷-۱۶۱.
۱۴. همان، ص ۱۳۶۰.
۱۵. فرخزاد، فروغ. دیوان اشعار «تنها صداست که می ماند»، تهران: مرثا، ۱۳۷۷، ص ۴۶۵.
۱۶. کراچی، روح انگیز. «فروغ فرخزاد»، شیراز: داستان سرا، ۱۳۸۳، ص ۶۴.
۱۷. همان، ص ۸۳.
۱۸. عصیان، مروارید، ص ۴۲۸.
۱۹. سیف نیا، سعید. «در جستجوی جانب آبی». تأملی در شعر فروغ فرخزاد. تهران: معیار، ص ۲۰۹.
۲۰. زرین کوب، حمید. «فروغ در چشم انداز شعر نو فارسی». یادنامه فروغ فرخزاد زن تنها. تهران: آگاه، ۱۳۷۶، ص ۱۰۷.
۲۱. کراچی، روح انگیز، «فروغ فرخزاد». شیراز: داستان سرا، ۱۳۸۳، ص ۲۶.
۲۲. دیوان اشعار، مروارید، ص ۴۶۳.
۲۳. همان، ص ۴۶۴.
۲۴. همان، ص ۴۶۵.
۲۵. همان، ص ۴۶۷.
۲۶. همان، ص ۴۶۴.
۲۷. همان، صص ۴۶۵-۴۶۶.
۲۸. همان، ص ۴۶۶.
۲۹. همان، ص ۴۶۶.
۳۰. کراچی، روح انگیز. «فروغ فرخزاد». شیراز: داستان سرا، ۱۳۸۳، ص ۲۶.

کتاب‌نامه

۱. آتشی، منوچهر. «فروغ در میان اشباح». تهران: آمیتیس، ۱۳۸۲، ص ۱۴ و ۹.
۲. مصاحبه با صدرالدینی، مجله سپید و سیاه، اسفند ۱۳۴۵.
۳. مصاحبه با م. آزاد، آرش، شماره ۸، تابستان ۱۳۴۳.
۴. مصاحبه با دکتر حسن هنرمندی، رادیو تهران، ۱۳۴۱، به نقل از آرش، شماره ۱۳، اسفند ۱۳۴۵.